

۱۰ شب شعر یعنی گامی بلند در راه جبهه واحد ضد دیکتاتوری

من مجموعه پیام‌هایی که در این یک هفته رسیده بود را خواندم. باز هم چاره‌ای نیست جز اینکه گفتگو را با توضیحاتی شروع کنم.

قبلا هم گفتم و اینجا هم یکبار دیگر تکرار می‌کنم که آنچه می‌گویم خاطرات به سبک رایج سالهای اخیر نیست. من یادمانده‌هایی را در باره فعالیت حزب تا آستانه انقلاب و پس از انقلاب می‌خواهم بگویم. یعنی آنچه در جریان بوده ام. انگیزه اصلی برای بیان این یادمانده‌ها، مقابله با تلاش حکومت و مخالفان حزب توده ایران برای مسکوت ماندن و مسکوت گذاشتن این بخش از فعالیت‌های حزب است. به همین دلیل از ابتدا نام این گفتگو را گفتم بهتر است بگذاریم "ناگفته ها".

- پرسیده اند که چرا بصورت سؤال جواب این گفتگو ادامه پیدا نمی‌کند. اولاً این مصاحبه نیست، بلکه یک گفتگو میان من و شماست و شرح مسائلی که طرح می‌شود.

درباره نظم تاریخی و زمانی تذکراتی داده و خواهان رعایت آن شده‌اند. در این باره هم یکبار دیگر تکرار می‌کنم که این گفتگو اصلاً قرار نبود بیش از یک شماره و آن هم بصورت یک مقاله کوتاه ادامه یابد. در سالگرد یورش دوم به حزب توده ایران و به این بهانه، نکاتی درباره زندگی رحمان هاتفی، هدف بود، البته فکر و پیشنهاد آن از مدتی قبل مورد گفتگو بود، اما با انتشار آن مقاله و با تشویق شما و خوانندگان راه توده موضوع ادامه یافت و وارد مباحثی شدیم که از ابتدا قرار نبود و حالا با تشویق و تائید بسیاری روبرو شده و خواهان ادامه آن هستند.

بحث از یورش به حزب شروع شد، اما وقتی قرار شد گفتگو ادامه یابد چاره‌ای نبود که به گذشته بازگردیم و به همین دلیل نظم زمانی بهم ریخت که البته جنبه تعیین کننده ندارد و در آینده برای قرار دادن همه بصورت یکجا روی راه توده دوباره ویراستاری خواهیم کرد و این نقص را هم برطرف می‌کنیم.

- رفیق بسیار عزیز یاد آوری کرده است که فعالیت‌های پیش از انقلاب حزب توده ایران در داخل کشور منحصر به سازمان نوید نبود و شما محافل قدیمی توده‌ای را که از ۲۸ مرداد به بعد خود را تا انقلاب ۵۷ حفظ کردند فراموش نکنید.

کاملاً این نظر را تائید می‌کنم و حتی در بخشی از همین گفتگو برایتان گفتم که مهم ترین و تأثیرگذارترین فرد مورد مشورت‌های سیاسی رحمان هاتفی نیز یکی از توده‌ایهای قدیمی بود که او هرگز نام و هویتش را فاش نکرد. یا حداقل در باره هویت او با من حرفی نزد. تنها میدانم که چنین فردی وجود و حضور داشت. از حدس و گمان در این باره هم پرهیز می‌کنم. همین محافل، پس از بازگشائی دفتر حزب توده ایران شانه‌های خود را زیر بار آغاز فعالیت علنی حزب توده ایران قرار دادند و اتفاقاً در آینده و در بخش بازگشت زنده یاد جوانشیر و زنده یاد بهزادی به کشور که من در جریان جابجائی آنان بودم برایتان از همین محافل و امکاناتی که داشتند و در اختیار حزب گذاشتند خواهم گفتم.

درباره دلیل تغییر نام آدرخش به سازمان نوید سؤال کرده اند. من فکر می‌کنم این مسئله تاکنون بارها مطرح شده است. ماجرا اینطور بود که تماس با مرکزیت حزب در سال ۱۳۵۳

با نام گروه "آذرخش" انجام شد و دریافت پیام‌هایی که از ایران برای حزب فرستاده می شد و پاسخ آن از رادیو پیک ایران پخش می شد نیز در ابتدا بنام گروه آذرخش بود. پیش از بسته شدن رادیو پیک ایران، مسئله انتشار یک نشریه که اخبار داخل کشور، افشاگری‌های رادیو پیک و برخی مطالب این رادیو در آن درج شود با اطلاع حزب رسانده شد. پیشنهاد مشخص حزب که در یک پیام رادیویی نیز بصورت رمز پخش شد آن بود که اسم نشریه را بگذارید "نوید". البته در آن پیام اینگونه گفته شد که "تولد را تبریک می گوئیم. نام نوزاد را بگذارید نوید". از این تاریخ به بعد، اسم نوید که در حقیقت نام نشریه گروه آذرخش بود، تبدیل شد به اسم سازمان و همین نام هم روی آن ماند. بعد از بسته شدن رادیوپیک ایران در یک پیام بسیار کوتاه، کیانوری با امضای "پدر" نامه‌ای فرستاد و یاد آور شد که تارهای صوتی بیمار از کار افتاده و همه تلاش پزشکان برای بهبود آن بی‌نتیجه مانده است. جای آن را پر کنید. مضمون نامه یک چنین چیزی بود. من البته اصل نامه را ندیدم، بلکه هاتقی گفت که چنین نامه و پیامی رسیده و باید نوید جای خالی رادیو پیک ایران را پر کند. رادیو در سال ۵۵ بسته شد و ما تا مدتی گیج و سرگردان بودیم که ماجرا چیست و چرا صدای رادیو شنیده نمی‌شود. تا چند شب فکر می کردیم اشکال از امواج است، از تغییرات جوی است، از پارازیت دولتی است، تا اینکه بالاخره اطلاع رسید که رادیو را بسته اند. البته بخشی از وظایف افشاگری خبری پیک ایران به رادیو ملی آن زمان واگذار شد و این رادیو مرکز توجه شد.

بندریج وظیفه ارتباط گیری با حزب که تا آن موقع بر عهده رادیو پیک بود نیز به نوید واگذار شد. البته نه تمام ارتباط گیری ها، چون وقتی رفیق جوانشیر به ایران آمد معلوم شد کدهای ارتباط گیری با برخی افراد و هسته‌ها را با خودش آورده که نوید با آنها در تماس نبود. ماجرای تماس گیری با حزب در سالهای قبل از انقلاب اینگونه بود که کسانی که مایل به تماس بودند از طریق آدرس پستی و شماره تلفن یکی از کمونیست‌های کشور سوئد بنام دکتر "تاکمن" تماس اولیه را هنگام سفر به اروپا می گرفتند. ایشان مجموعه نامه‌های دریافتی و پیام‌ها و ارتباط‌ها را به کیانوری می رساند. بخشی از پیام‌ها اخبار و گزارش‌هایی بود که پس از تنظیم و تأیید از رادیو پیک ایران پخش می شد و برخی هم برای تماس گیری سازمانی بود. دریافت این پیام‌ها اغلب با یک شماره و یا یک اسم مستعار از رادیو پخش می شد و ارتباط ادامه می یافت. مثل مورد خود ما که با نام "آذرخش" تماس گرفتیم و پاسخ دریافت پیام را هم با همین نام از رادیو گرفتیم. کسانی که در آن سالها شنونده رادیو پیک ایران بوده‌اند خیلی خوب باید پخش این اعداد رمز و اسامی مستعار را بخاطر داشته باشند که هفته به هفته شمار آنها اضافه هم می شد. خود هاتقی هم ابتدا از همین طریق با حزب و با نام "آذرخش" تماس گرفت و زندگینامه گل‌سرخ و تیزابی را هم با همین اسم برای مرکزیت حزب فرستاد که از رادیو پخش شد. یک خاطره‌ای را همینجا برایتان بگویم.

بعد از انقلاب ما در محافل توده‌ای ظاهر نمی‌شدیم. حتی توصیه شده بود که از خیابان ۱۶ آذر هم عبور نکنیم که یک وقت آشنائی ما را ببیند و فکر کند که از دفتر حزب بر می گردیم و یا به آن می‌رویم. بنابراین، در ابتدای سال ۵۸ ما فقط چند تن از رفقای مرکزیت حزب را به شکل دیدار برنامه ریزی شده دیدیم. از جمله زنده یاد امیر نیک آئین را که خیلی ابراز تمایل کرده بود هاتقی را ببیند. واسطه این دیدار سیاوش کسرایی شد و یک مهمانی مختصر و غیر مستقیم در خانه یکی از اقوامش در شمال تهران ترتیب داد. من و هاتقی برای آنکه صاحبخانه کنجکاو نشود، بعنوان مهمانان ناخوانده به همراه کسرایی به آن مهمانی رفتیم و حدود یکساعتی بودیم و رفتیم. نیک آئین و چند تن دیگر آنجا بودند که نمی‌شناختیم و آنها هم ما را نمی‌شناختند. این را مجبور شدم اینجا بگویم نه در جای خودش برای این که موضوع زندگینامه گل‌سرخ و تیزابی به قلم هاتقی پیش آمد. نیک آئین آنشب با تمام وجودش هاتقی را بغل کرد و بعد از اینکه اشکش از زیر عینک سرازیر شد، عینک را برداشته و با

دستمال چشمه‌ایش را پاک کرد و گفت: تو نمی‌دانی در فاصله رسیدن فصل‌های این دو زندگی نامه بر ما در رادیو چه می‌گذشت و چه اشتیاق و انتظاری را پشت سر می‌گذاشتیم. تاییبست رادیو گریه می‌کرد و تاییپ می‌کرد و ما را از بالای سرش رد می‌کرد که بتواند تمرکز داشته باشد و تاییپ کند.

بهرحال، بعد از بسته شدن رادیو، ارتباط‌گیری با کسانی که می‌خواستند از داخل کشور با مرکز حزب در تماس باشند دچار وقفه شد. بتدریج شماری از این ارتباط‌ها با همان اسامی رمز و اعدادی که مرکزیت حزب برای آنها در نظر گرفته بود به نوید منتقل شد تا ارسال کنندگان پیام‌ها از دریافت پیام‌هایشان توسط رهبری حزب با اطلاع شوند. بتدریج خود ما هم در داخل از همین شیوه استفاده کردیم. یعنی علاوه بر این پیام‌های مرکزیت حزب، خود ما هم در داخل کشور با همین شیوه افرادی را بصورت حلقه‌ای به نوید وصل کردیم بی‌آنکه آنها بدانند از کجا معرفی شده‌اند و حلقه رابطه کیست. این پیام‌ها صرفاً برای تأکید بر اطمینان و اعتماد افراد خواهان ارتباط بود.

شمار این پیام‌ها و انتشار رمزها، هرچه به اوج‌گیری جنبش انقلابی نزدیک‌تر شدیم بیشتر شد. برقراری ارتباط تلفنی از برلین غربی با تهران که در آنها بسیار کوتاه این پیام‌ها و شماره‌ها به اطلاع هاتفی رسانده می‌شد، بر سرعت کار افزود. البته مسافرانی که از جمع اطرافیان هاتفی می‌رفتند و موفق به تماس و دیدار با کیانوری می‌شدند هم با خود پیام‌ها و رمزهایی را می‌آوردند که با انتشار آن در نوید راه ارتباط‌گیری و اضافه شدن حلقه‌های جدید به زنجیر نوید هموار می‌شد. این ارتباط تلفنی که در آن زمان بدلیل ضرورت آمدن کوتاه مدت کیانوری از برلین شرقی به برلین غربی با خطرات امنیتی بسیار جدی همراه بود، دست ما را برای تماس مستقیم‌تر و سریع‌تر با رهبری حزب باز کرد. برایتان خواهم گفت که این شیوه ارتباط در سال ۵۷ به مهم‌ترین خط ارتباطی ما با رهبری حزب تبدیل شد که اگر نبود و نشده بود، احتمال ناهماهنگی در برداشت از حوادث انقلابی میان نوید و مرکزیت حزب زیاد بود. این خط تلفن از تیرماه یا مرداد ماه ۱۳۵۷ برقرار شد و امکان آن هم با سفری که من توانستم به اروپا بکنم و پس از هماهنگی با شخص زنده یاد کیانوری فراهم آمد که بموقع خود خواهم گفت.

- هیچوقت زاویه سیاسی میان نوید و مرکزیت حزب پیدا شده بود؟

بله. برایتان بعداً خواهم گفت. بویژه در جریان حوادث انقلاب ۵۷. از بس پیام آمده که نظم زمانی این گفته‌ها را مراعات کنید که بیم دارم در اینجا وارد این بحث شوم. اجازه بدهید بموقع خودش به این موضوع هم خواهم رسید. فعلاً اجازه بدهید پاسخ پیام‌های دریافتی را بدهم که خودش زمینه ساز باز شدن باب گفتگوهای دیگر و مسائل دیگری است که در جریان گفته‌های قبلی چندان به آن نپرداختم.

درباره چاپ نوید در شرکت امریکائی "گرومن" و ارتشبد توفانیان پرسیده‌اند.

این شرکت، یکی از شرکت‌های وابسته به کنسرن‌های اسلحه‌سازی امریکاست که واسطه خرید هواپیماهای اف ۱۴ به ارتش شاه بود. روسای این شرکت در ایران معمولاً ژنرال‌های ارتش امریکا بودند. رییس آن در دوره‌ای که من نوید و ترجمه بسیار مفید پرتوی بنام "مائوئیسم" را در آنجا چاپ کردم، یک ژنرال امریکائی بود. ارتشبد توفانیان هم با لباس شخصی برای مذاکره به این شرکت رفت و آمد داشت. البته نه بصورت منظم، ولی اغلب با وقت قبلی می‌آمد. تدابیر امنیتی ویژه‌ای هم گرفته نمی‌شد چون بنام آقای توفانیان می‌آمد و با لباس شخصی و چند خانم ایرانی ارمنی تبار هم که در این شرکت کار می‌کردند و منشی بودند اساساً سرشان در این حرف‌ها نبود و نمی‌دانستند کی به کیست؟

آن منش و روش توده‌ای که همواره بر آن تأکید کرده‌ام، از جمله در همین ماجرا هم عیان تراز روز است. یک مشی چریکی و ماجراجویانه آن بود که همان زمان یک حادثه انفجاری در شرکت ترتیب بدهیم و ارتشبد توفانیان و چند افسر ارتش امریکا را بکشیم و خودمان فرار

کنیم و برویم به خانه‌های تیمی و یک روش هم این بود که از آنچه می‌گذرد اطلاع پیدا کنیم، افشاگری کنیم و حتی از امکانات چاپ و کاغذ بی‌حساب و کتاب آنجا برای چاپ نوید استفاده کنیم. بنظر من شیوه اول که خیلی هم به سرعت می‌توانست اتفاق بیفتد خیلی آسان‌تر از شیوه دوم بود. فقط در شیوه اول، ما از بدست آوردن اطلاعات و امکان چاپ محروم می‌شدیم و خودمان را هم زیر ضربه می‌بردیم. درحالی‌که در شیوه دوم به عقل ساواک و جن هم نمی‌رسید که نوید نه در سفارت شوروی بلکه در یکی مهم‌ترین و حساس‌ترین شرکت‌های نظامی امریکائی چاپ می‌شود. آن هم با کاغذ مرغوب و مجانی آنجا. جانشین توفانیان را براحتی شاه پیدا می‌کرد و شرکت گرومن هم با یک انفجار تعطیل نمی‌شد و به کارش ادامه میداد و تلفات احتمالی آن را هم جایگزین می‌کردند، اما جبران آنچه ما از دست می‌دادیم به این آسانی ممکن نبود.

این شیوه و منش کار و مبارزه، برخلاف آنچه مخالفان حزب می‌گویند، شیوه نفوذی نیست. اصلاً نفوذی یعنی چه؟ با این حرف‌ها می‌خواهند ما را از مشی شناخته شده حزب جدا کنند. اصلاً نباید تسلیم این حرف‌ها شد. من در بخش مربوط به سه تاکتیک در یک استراتژی برایتان گفتم که یکی از تاکتیک‌ها نشان دادن حضور حزب در جامعه اما ناممکن ساختن شناخت رد پای فعالان آن بود. کاری که حالا هم باید بکنیم. این که ما درحاشیه حرکت کنیم و کمک باشیم و کمک کنیم به اصل یک حرکت درست و اصولی نامش نقش نفوذی داشتن نیست. مثلاً ارتباط گرفتن و ارتباط داشتن با آقای علی اصغر حاج سیدجوادی و حتی کمک کردن به او برای پیشبرد مبارزه و فعالیت سیاسی‌اش و یا دیگران و دیگرانی که در آینده برایتان خواهم گفت، نامش نفوذ نیست، بلکه عبور از "من" سازمانی و حزبی برای پیش بردن امر بزرگتر، یعنی جنبش انقلابی است. زنده یاد رحمان هاتفی در این شیوه کار سیاسی و مبارزه واقعا استاد بود و به همان اندازه نیز فروتن و از خود گذشته. او اگر می‌خواست به آسانی می‌توانست یکی از برجسته‌ترین مورخان ایران شود و یک سروگردن از خیلی مدعیان این عرصه بالاتر بود، اما گاه به پل عبور همین مورخانی که از او پائین‌تر بودند تبدیل می‌شد. و آگاهانه هم می‌شد. این شیوه کار او بود. مثلاً عمده‌ترین پاسخ‌های تحلیلی به سیاست سازمان فدائیان خلق دو سال اول پس از انقلاب تا شکل‌گیری بخش اکثریت متمایل به مشی حزب توده ایران در این سازمان به قلم هاتفی بود و منتشر شد، اما هرگز جائی نه خودش گفت و نه اشاره شد که این مطالب را او می‌نویسد. همین‌گونه است مقالات مفصل تحلیلی در باره سمت‌گیری فاجعه بار سیاست مجاهدین خلق از سال ۱۳۵۹. و یا دو زندگینامه گلسرخی و تیزابی؛ و یا بیانیه تحلیلی اعلام رد مشی مسلحانه توسط گروه منشعب از چریک‌های فدائی خلق که خوشبختانه بالاخره تایید آن تمام شد و انتشار آن در راه توده آغاز شده است. این بیانیه، در واقع یک مانیفست است و امیدوارم نسل جوان و عاصی‌چپ در داخل کشور آن را بعنوان یک اثر بالینی بخواند. شما در این سالها شاهدید که باز کتاب‌های احمدزاده و پویان و جزئی را از صندوق خانه بیرون کشیده و مبنای تفکر و مبارزه قرار داده‌اند. حداقل فعلاً در حد مطالعه. نشریات اینترنتی چپ جدید را در ایران اگر مطالعه کنید رد پای این فاجعه جا به جا پیدا می‌شود. به همین دلیل باید این اثر را تا آنجا که در توان و امکانمان هست روی شبکه اینترنت ببریم تا نسل جوان و جدید چپ ایران بخواند و تجربه تلخ گذشتگان را تکرار نکند.

این بیانیه که بیش از ۳۰ صفحه بود، همراه با مقدمه‌ای که هاتفی در ابتدای کتاب تورج حیدری بی‌گونه نوشت، پیش از انقلاب منتشر شد. ماجرایش هم اینگونه بود که در آخرین جلسه قبول مشی توده‌ای توسط رفقای منشعب از سازمان چریک‌های فدائی، قرار شد آنها یک بیانیه منتشر کنند و بحث را ببرند در دیگر هسته‌های پراکنده سازمان چریک‌ها و حتی مجاهدین خلق و به داخل دانشگاه‌ها. یکی دو هفته گذشت و از بیانیه خبری نشد. بالاخره زنده یاد فرزاد دادگر که رابط و گفتگوکننده از طرف آنها بود با چهار صفحه دست نویس

سر ملاقات حاضر شد و اطلاع داد که رئوس نقطه نظرات را پس از بحث و توافق با رفقای گروه یادداشت کرده و باخود آورده است که بر مبنای آن یک بیانیه نوشته شود. خواست گروه آن بود که این بیانیه توسط هاتفی نوشته شود و تائید پایانی با آنها باشد. همینگونه هم عمل شد. هاتفی آن بیانیه توضیحی مفصل را نوشت و بعد از یک هفته تحویل آنها داد. تقریباً بدون دست زدن به یک جمله از آن، تائید کردند و پس فرستادند و قرار شد ما آن را تکثیر کرده و به آنها بازگردانیم و خودمان هم هر مقدار که می توانیم پخش کنیم. همینگونه هم عمل شد و اگر درست بخاطرم باشد چاپ اول این بیانیه در ۵ هزار نسخه و با همان امکانات شرکت گرومن تهیه شد. بخش اعظم آن را خود گروه تحویل گرفت و بسیار وسیع و ضربه‌ای هم آن را در سطح دانشگاه‌ها پخش کردند. بعد از آنها شبکه توزیع و پخش نوید هم بیانیه را پخش کرد. من همینجا بگویم شبکه توزیع و پخش مهدی پرتوی بسیار وسیع‌تر از من و هاتفی بود. در حقیقت از همان زمان گسترش نوید عمدتاً به پرتوی وصل می شد. حتی ارتباط‌هایی که از مرکزیت حزب به ما داده می شد به پرتوی و شبکه‌ای که داشت وصل می شد زیرا او تقریباً کادر حرفه‌ای نوید بود، تمام وقت فعالیت می کرد، درحالیکه هاتفی و من در روزنامه کیهان کار معیشتی نیز می کردیم. بویژه اینکه هاتفی بدلیل نقش و موقعیتی که در کیهان داشت، تقریباً یک چهره شناخته شده بود و صلاح نبود که بخش سازمانی او و یا من، مانند شبکه پرتوی گسترش یابد. حتی گروه منشعب نیز پس از آنکه به مشی توده‌ای پیوست و خود تبدیل به یکی از شبکه‌های پر قدرت توزیع و پخش نوید در تهران و شهرستان‌ها شد، ارتباط تشکیلاتی آنها برای تحویل گرفتن نوید به پرتوی وصل شد. البته قبلاً و در جریان تماس و گفتگوها نیز پرتوی حضور و شرکت داشت و به همین دلیل چهره‌ای غریبه برای رفقای منشعب از چریک‌ها نبود، اما مذاکره کننده اصلی هاتفی بود.

از این مرحله به بعد، تشکیلات و تحرک نوید وارد یک مرحله جهشی شد، بویژه در دانشگاه صنعتی-آریامهر سابق- تهران و دو دانشکده حقوق و دانشکده فنی دانشگاه تهران و همچنین دانشکده پلی تکنیک تهران. وزن چپ در این مراکز دانشگاهی و دانشکده‌ها وزن غالب و عموماً هم متمایل به چریکی بود و رفقای گروه منشعب بدلیل آنکه پایگاه در آنها داشتند، خیلی پر قدرت توانستند در آنها وارد عمل شوند.

متأسفانه من در آن بخش مربوط به ارتباط با روحانیون که به دوران قبل از انقلاب و سپس سال انقلاب باز می گردد فراموش کردم از یکی از شریف ترین روحانیون یاد کنم. یعنی شیخ مصطفی رهنما که عاشق فلسطین بود و همیشه زیر عبایش و لای کتاب‌هایی که با خود حمل می کرد چند اعلامیه در باره فلسطین و علیه اسرائیل داشت. در یکی از کوچه‌های فرعی میان شاه آباد سابق و خیابان هدایت زندگی می کرد و ماموریت رساندن نوید به او با من بود. یک سهمیه ۲۰ تا ۳۰ تائی نوید داشت که من اغلب پاسی از شب گذشته به داخل حیاط خانه فقیرانه که در آن دو اتاق اجاره‌ای داشت می انداختم. اغلب صبح زود، قبل از نماز این بسته را در حیاط خانه پیدا می کرد. در روزنامه کیهان کار می کرد و مناسبات خوبی هم با هم داشتیم، اما هرگز به ذهنش نرسید که نوید را من برای او به داخل حیاط خانه‌اش می اندازم. صبح روزی که نوید را به خانه‌اش می انداختم یک نسخه از آن را یواشکی در کیهان به خود من می داد و توصیه می کرد که به دیگران هم برسانم که بخوانند! بسیار روحانی جسوری در بیان نظراتش بود. بارها بازداشت و زندانی شده بود اما از هیچ چیز بیم نداشت. بعد از انقلاب همین دار و دسته بازاری‌ها و موثله چی‌ها که در حزب جمهوری اسلامی جمع شده بودند علیه او تظاهرات موضعی در اطراف دانشگاه راه می انداختند، شعارشان هم این بود "شیخ مصطفی توده‌ای". در همین دوران یکبار در خیابان یکدیگر را دیدیم. گفت که دارد می رود به دیدن دکتر بهشتی که چاره‌ای برای فشارهای تبلیغاتی پیدا کند.

- توده‌ای بود؟

اگر منظور از توده ای، توده ای بودن است، بله او انسانی شریف و توده ای به معنای مصداقی آن بود، والا روحانی بود و خیلی هم با سواد و مومن. عربی را خوب میدانست و مترجم عربی در کیهان بود. نویدهایی که برایش می انداختیم اغلب می برد به محافل مذهبی. از جمله مسجد هدایت که پاتوق او بود.

- راستی یادمان رفت بگوئیم که یکی از خوانندگان راه توده صدای میر اشرفی را بعد از آنکه در این گفتگو مسئله اعدام او طرح شد فرستاده است.

حتما این صدا را باید منتشر کرد. سیدمهدی میراشرفی از کسانی بود که در کنار آیت الله کاشانی نقش بسیار مخربی در بهم زدن مناسبات کاشانی و مصدق توانست بازی کند. عامل دربار شاه بود و در جریان کودتای ۲۸ مرداد هم مستقیما به شبکه امریکائی- انگلیسی کودتا وصل بود. شناسنامه حزب زحمتکشان بقائی بدون میر اشرفی کامل نیست. اولین بانگ پیروزی کودتا از بی سیم رادیو تهران او بود. یعنی همین صدائی که فرستاده اند. آنوقت حجت الاسلام امید نجف آبادی را به جرم صدور حکم اعدام برای یک چنین فردی باند ریشهری- فلاحیان دستگیر و اعدام کردند. حجت الاسلام امید نجف آبادی وقتی رسید تهران، که در واقع از اصفهان فرار کرده بود تا ترورش نکنند، در دفتر مرحوم علی بابائی گفت که تا آخرین ساعت محاکمه از تهران و از دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی به او فشار می آوردند که حکم اعدام برای میراشرفی صادر نکند. میراشرفی چهره ای بود شبیه همین اعضای رهبری موتلفه اسلامی. یعنی مذهبی بود. امثال دکتر آیت در مرکزیت حزب جمهوری اسلامی و رهبران موتلفه اسلامی که آن موقع عضو شورای رهبری حزب جمهوری اسلامی بودند، مثل همین بادامچیان و یا علی اکبر پرورش و دیگران. حتی دکتر بهشتی را وادار کرده بودند به اصفهان تلفن کرده و به امیدنجف آبادی توصیه کند صلاح نیست حکم اعدام برای میراشرفی صادر کنی. این را خود امید در دفتر علی بابائی گفت. همین ها، ماجرای سیدمهدی هاشمی و دستگیری و شکنجه و اعتراف گیری و اعدام او را سازمان دادند و آن را مقدمه خانه نشینی آیت الله منتظری کردند. اینها را خود آقایان مذهبی بیشتر و دقیق تر می دانند و یقین دارم که بالاخره هنگام نوشتن تاریخ جمهوری اسلامی به این نکات هم خواهند رسید.

- باز گردیم به سالهای قبل از انقلاب و نقش سازمان نوید و بویژه رحمان هاتفی در حوادث و رویدادهای آن سال ها.

در پایان بخش قبلی رسیده بودیم به ۱۰ شب شعر کانون نویسندگان ایران. قطعا برگزاری این شبها و بحث و مجادله های پشت پرده برای برگزاری آن دارای جزئیاتی است که چندان اطلاع ندارم. آنچه من شاهد بودم نقش رحمان هاتفی نه در جزئیات شبهای شعرخوانی، بلکه در شکل گیری یک اتحاد سیاسی به این بهانه بود. برگزاری شب شعر، بصورت اولیه اش پیشنهاد و ابتکار سیاوش کسرایی بود. او این پیشنهاد را با شادروان به آذین در میان گذاشته و به آذین نیز کاملا با آن موافقت کرد. به آذین در آن زمان دبیر کانون نویسندگان ایران بود و کانون نویسندگان ایران متشکل از هنرمندانی از همه طیف های نظری و حتی سیاسی بود. از کسانی که متمایل به تروتسکیسم بودند تا امثال به آذین و کسرایی و تنکابنی که توده ای بدون سازمان بودند. همه هم به تناوب طعم شلاق و زندان ساواک را چشیده بودند. در آن دوران به آذین دارای وزن و اعتباری در میان روشنفکران کشور بود که حتی مخالفان حزب توده ایران نیز رهبری و اتوریته او را در کانون پذیرفته بودند. بحث درباره چگونگی برگزاری شبهای شعر آغاز شد. ما در جریان جزئیات گرفتن جا از انستیتو گوته و یا این که چه کسی اول شعر بخواند و یا دوم شعر بخواند نبودیم و مسئله ما هم این نبود. مسئله اصلی ما این بود که این شبها تبدیل به نمود یک جبهه ضد دیکتاتوری شود. برای این منظور ضرورت داشت که دکتر علی اصغر حاج سید جوادی که در آن دوران و با نامه هایی که خطاب به دربار و شاه و هویدا نوشته بود به چهره ای شاخص تبدیل شده بود شرکت داشته

باشد. تا آنجا که ما می دانستیم و زنده یاد کسرائی می گفت امثال اسلام کاظمیه و شمس آل احمد و کسانی که متمایل به خلیل ملکی بودند در برخی نشست و برخاست‌های مقدماتی این شب‌ها شرکت می کردند، اما حاج سید جوادی با آنکه گزارش دقیق نشست‌ها را از همین افراد می گرفت و برایش می بردند خودش جلو نمی‌آمد. تقریباً همین جبهه گیری از سوی به‌آذین هم بود. یعنی او هم حاضر نبود چندان کوتاه بیاید و امتیاز بدهد. هاتفی در چند ملاقاتی که با حاج سید جوادی داشت درباره ضرورت حضور وی در نشست‌های مقدماتی، حتی اگر وی در شب‌های مراسم پشت تریبون هم قرار نگیرد و یا به جلسات هم نیاید صحبت کرد، البته با تاکید بر وزن و اعتبار اجتماعی ایشان. وزن سیاسی او را در چارچوب همان توصیه‌ای که کیانوری کرده بود بارها متذکر شد. برایتان گفتم که کیانوری پیام فرستاده بود که درباره حاج سید جوادی اشتباه دوران اولیه حزب با مصدق را نکنیم. یعنی همه جانبه از او حمایت کنیم. این مربوط به زمانی است که جنبش انقلابی شتاب نگرفته بود. ما با این وزن و اعتبار با حاج سید جوادی برخورد می کردیم. از آن طرف هم سیاوش کسرائی به پل ارتباطی ما با به آذین تبدیل شده بود و نقطه نظرات ما درباره ضرورت همکاری با حاج سید جوادی را برای او می برد. مسئله برای ما ۱۰ شب شعر نبود، بلکه برقراری ارتباط چهره های شاخص توده ای با چهره های شاخص ملی مطرح بود. بویژه که حاج سید جوادی به محافل مذهبی نیز راه داشت. همان ها که بعدها معروف شدند به ملی مذهبی ها. البته چون از خانواده روحانیون ریشه دار ایران بود، با روحانیت نیز در ارتباط بود. بالاخره این دیدار پس از پیغام و پیغام‌های بسیار ممکن شد. یعنی شادروان به آذین قبول کرد که بنا به دعوت حاج سید جوادی به مهمانی شامی که او داده بود برود. این واقعا در آن زمان یک گام بزرگ در جهت همکاری جبهه‌ای بود. اختلافات از زمان انشعاب خلیل ملکی از حزب توده ایران و ۲۸ مرداد تا آن زمان مثل بختک روی مناسبات انسان‌های شریف و سیاسی و مبارز افتاده بود و مناسبات آنان را ناممکن کرده بود. در این میان شک نداشتیم که ساواک و تشکیلات جنگ روانی- تبلیغاتی آن در این زمینه فعال است تا همه را از هم جدا نگهدارد. این البته بازی کهنه‌ایست و در همین جمهوری اسلامی هم شاهدش هستیم. هم در میان روشنفکران غیر حکومتی و هم در میان چهره‌های روحانی و غیر روحانی حکومتی.

بهرحال آن شب و آن مهمانی شام برگزار شد و ما دل دردلیمان نبود که نتیجه کار به کجا خواهد کشید. فردای آن شب رفتیم خانه حاج سید جوادی و زمینه را هاتفی طوری چید که خود او درباره مهمانی شب گذشته صحبت کند، زیرا مثلا ما از آن بی‌اطلاع بودیم. حاج سید جوادی با بیان یک جمله تاریخی، عملا گفت که تفاهمی بدست نیامد و او در کار تدارک شب‌های شعر مستقیما شرکت نمی‌کند. آن جمله تاریخی، با اشاره غیر مستقیم به اندیشه و تفکر به آذین بود «ایشان، همچنان سراپا ایدئولوژی‌اند». که معنای ساده آن این بود که یک گام از توده‌ای بودن و حمایت از اتحاد شوروی پائین نمی‌آید. البته اضافه کرد که حالا قرار شد اسلام (اسلام کاظمیه) بیشتر کمک کند اما بنده به آنجا نمی‌روم. که عملا هم همینگونه شد و ۱۰ شب شعر بدون حضور حاج سید جوادی برگزار شد. گویا آنشب در مهمانی حاج سید جوادی صحبت شده بود که مهمانی بعدی از جانب به آذین باشد و حاج سید جوادی به دیدار به‌آذین برود و گفتگوها ادامه پیدا کند، اما تا آنجا که بخاطر دارم چنین مهمانی و دعوتی صورت نگرفت.

۱۰ شب شعر برگزار شد و چارچوب سیاسی آن هم دقیقا چارچوب جبهه آزادی و علیه دیکتاتوری بود. به‌آذین با قدرت تمام، علیرغم همه مشکلاتی که این نوع کارهای سیاسی در یک جمع روشنفکری با خود دارد این ۱۰ شب را اداره کرد و این درحالی بود که همه می دانستند به‌آذین نماد حزب توده ایران در کشور است. همین سیاست جبهه‌ای و قدرت کلام و منطق به‌آذین بود که اجازه نداد چپ روی‌ها که هم در جمع شنوندگان و هم در جمع برگزار کنندگان وجود داشت غلبه کند. ما در آن شب‌ها میرفتیم به مراسم و در آخر حیاط، یک

گوشه‌ای می ایستادیم و شنونده بودیم. ما که می گویم تنها شامل من و هاتفی نمی شود، بلکه پرتوی هم می‌آمد و در جریان همه تلاش‌هایی که گفتیم بود. در میان جمعیت بسیاری از زندان کشیده‌ها، طرفداران مشی چریکی و شاید مبارزان چریک و فراری نیز بودند که از خانه‌های تیمی خودشان سر و گوشی درانستیتو گوته آب می دادند تا ببینند چه خبر است. شبی که از میان جمعیت بانگ برخاست که فریدون مشیری بدلیل اینکه فقط شعرعاشقانه گفته حق ندارد پشت میکرفن شعر بخواند، چپ روی می رفت تا بر اجتماع آن شب غلبه کند. به آذین با قدرت جلوی همه کسانی که شعار می‌دادند و مانع شعرخوانی مشیری بودند ایستاد و گفت: من از آزادی دفاع می‌کنم و آزادی یعنی اینکه دوستان مشیری هم شعر بخواند. تا آنجا که یادم هست اتفاقا مشیری هم یکی از شعرهای سیاسی‌اش را خواند که در ستایش مصدق بود. - این نکته‌ها خیلی برای نسل امروز چپ داخل کشور جالب است که بدانند بعضی حرف‌ها و حرکتی که می‌کند بدیع و ابتکاری نیست، بلکه در گذشته هم بوده و شده و چوبش را هم همه خورده‌ایم.

دقیقا. نه فقط چپ داخل کشور، بلکه همین‌ها که در جریان کنفرانس برلین سوپر انقلابی شدند و یا کسانی که جا و بی‌جا پرچم تحریم را بلند می‌کنند و یا آن مواضع جدا از مردم را در جریان انتخابات دوم خرداد و سالهای پس از آن اتخاذ کردند. حتی درس نگرفته و چپ روی را در برابر خاتمی و مجلس ششم تا آخر ادامه دادند و ندانستند آب به آسیاب چه جریان می‌ریزند. حیف که فریدون کشاورز این عنوان را نابجا و در جریان جنگ سرد علیه حزب توده ایران به کار برد: "گذشته چراغ راه آینده". این جمله توصیفی است که حزب توده ایران باید در برابر چپ روی‌ها و بیراهه رفتن‌های دیگران به کار ببرد.

- بحث نفوذ و نفوذی‌ها فکر نمی‌کنم به اینجا خاتمه بیابد. حالا که ارتباط‌ها در کیهان مطرح شد و همچنین مسئله نفوذ و نفوذی‌ها، بد نیست برویم سراغ ماجرای هوشنگ اسدی در کیهان. او هم در سازمان نوید بود؟ چگونه توانسته بود به درون ساواک راه پیدا کند؟

من پروائی در گفتن دانسته‌های خودم در این ارتباط ندارم. البته تاکید می‌کنم روی دانسته‌های خودم که قطعا شامل همه جزئیات مسائل نیست. اما اجازه بدهید گفتگوی بعدی را از همینجا شروع کنیم.